



خردسالان

دوست

سال سوم،

شماره ۵، پنجمین

۶ بهمن ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان



۱۳



عینک

۱۷



یک چیز زیبا!

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



نازمولی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



ستاره‌ی یخی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



دوست عروسک من

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ازگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● کرافتیک و صفحه آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ میاض

● امور مشترکین: محمد رضا اصفه‌ری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۲ - فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا...



دوست من سلام.

من خفاش هستم.

من و بقیه‌ی خفاش‌ها در یک غار تاریک زندگی می‌کنیم.

ما تمام روز، از پاهایمان آویزان می‌شویم و در غار می‌مانیم.

وقتی هوا تاریک می‌شود، برای شکار و غذا خوردن بیرون می‌آییم.

ما بچه خفاش‌ها دندان شیری داریم و موقع پرواز، با این دندان به

مادرمان وصل می‌شویم. وقتی بزرگ‌تر شدیم، دندان‌های دایمی

ما درمی‌آید. گوش‌های ما هم خیلی

بزرگ است. با این گوش‌ها می‌توانیم

صداهایی را بشنویم که به ما کمک

می‌کند در تاریکی شب، راه را

پیدا کنیم. امروز، میهمان

مجله هستم تا در کنار تو

بازی کنم و شعر و قصه بخوانم.

پس با من بیا...



ستاره‌ی یخی

مرجان کشاورزی آزاد



آخرین روزهای فصل پاییز بود و آسمان پر شده بود از ابرهای بارانی. قطره‌های باران شاد و خندان منتظر بودند تا زودتر از ابر جدا شوند و بر زمین ببارند. اما یک قطره‌ی کوچولو، یک گوشه پنهان شده بود.

ابر پرسید: «تو نمی‌خواهی بباری؟»

قطره گفت: «نه! من می‌خواهم بمانم و برف شوم!»

ابر خندید و گفت: «ولی من به تنهایی نمی‌توانم تو را برف کنم. شاید طول بکشد، چندین روز. باید ابرهای دیگر هم به کمک من بیایند.»

قطره گفت: «می‌خواهم برف شوم. یک ستاره‌ی یخی زیبا و کوچولو. بعد آرام ببارم. برقصم و ببارم. بپرسم و ببارم. نمی‌خواهم فقط یک قطره‌ی باران باشم.»

ابر گفت: «پس صبر کن و منتظر باش!»

قطره‌های ریز و درشت باران، پشت سر هم به طرف زمین سراریز شدند. باریدند و خندیدند.

روی زمین افتادند و دست به دست هم دادند.

بعد شرو شرو روان شدند.

جوی و رود و دریا شدند.

اما قطره‌ی کوچولو پیش ابر ماند.

باد ابر را با خودش برد.

ابری که نه باران داشت و نه برف.



فقط یک قطره‌ی کوچولو داشت، یک قطره‌ی کوچک با یک آرزوی بزرگ.
یک روز، وقتی که قطره از خواب بیدار شد، دور و برش را پر از ابر دید.
ابرهایی که آمده بودند با هم یکی شوند.

ابرهایی که می‌خواستند ستاره‌های یخی خود را بر زمین ببارند.

قطره با خوش حالی گفت: «آلا وقت آن رسیده تا من هم یک ستاره‌ی یخی شوم! وقت آن رسیده تا برف شوم!»

ابر خندید و گفت: «تو یک ستاره‌ی یخی شده‌ای! تو دیگر قطره‌ی باران نیستی. بپرخ و برفش و ببار!»
ستاره‌ی یخی خندید.

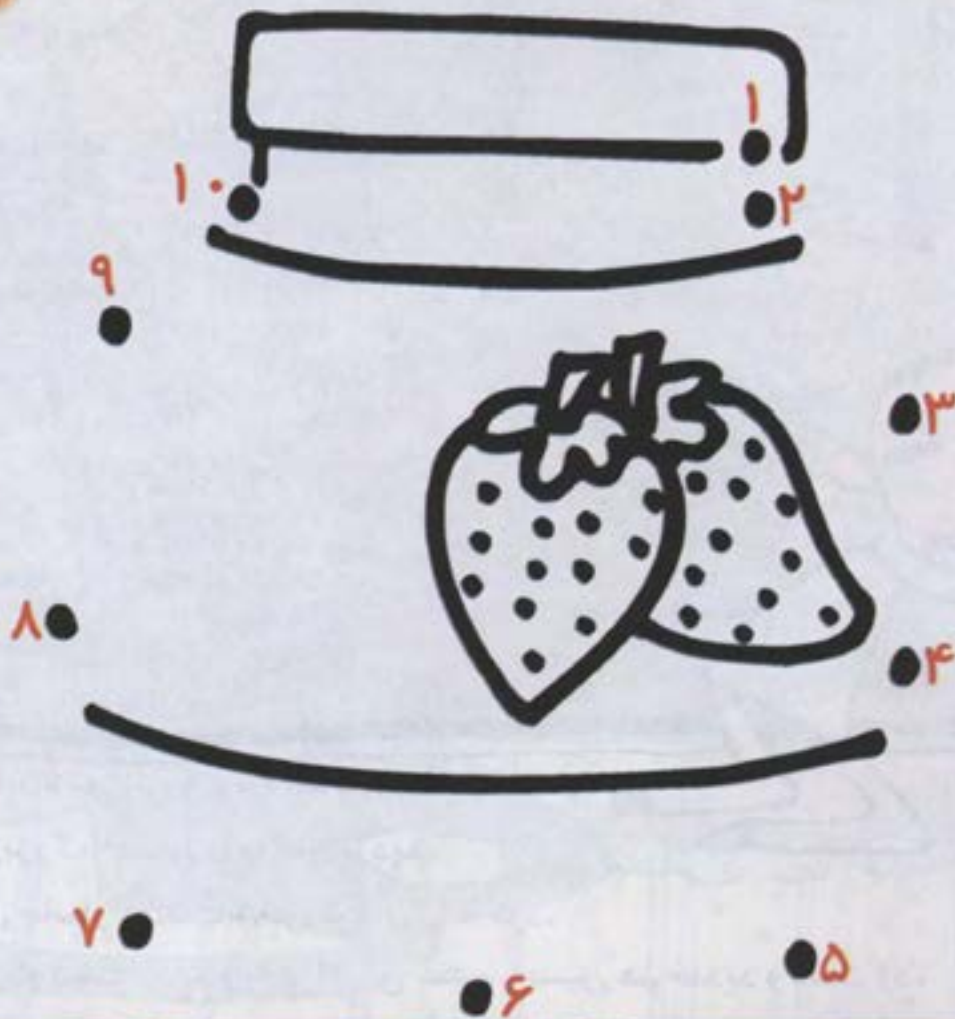
صورت نرم ابر را بوسید و همراه بقیه‌ی دانه‌های
برفی، خندید و رقصید و چرخید و بارید!



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



پدر بزرگ داشت نماز می خواند.

من هم کنار پدر بزرگ نشسته بودم.

حسین توی اتاق آمد و تسبیح پدر بزرگ را از توی جانماز او برداشت.

من می خواستم تسبیح را از حسین بگیرم که او فرار کرد و از اتاق بیرون رفت.

من هم دنبال او رفتم و تسبیح را از او گرفتم.

حسین شروع کرد به گریه کردن.

گفتم: «این تسبیح مال پدر بزرگ است. نباید آن را برمی داشتی. حالا ناراحت می شوی.»

پدر بزرگ نمازش را تمام کرد و از اتاق بیرون آمد.

من و حسین را بغل گرفت و گفت: «لما هیچ وقت، هیچ وقت از بچه‌ها ناراحت نمی شوی.»

او خیلی مهربان است. فنده و بازی بچه‌ها همیشه لدا را قوش مال می کنه.»

پدر بزرگ تسبیح را به دست حسین داد.

مرا بوسید و گفت: «تو قوب و مهربانی، حسین کوچک است و هنوز خیلی



پیزها را نمی داند. ما باید با مهربانی و قوش اقلاتی همه پیز را به او

یاد بدهیم.» من و پدر بزرگ، حسین را به اتاق بردیم.

حسین تسبیح را توی جانماز گذاشت و خودش آن را تا کرد.

من و پدر بزرگ برای او دست زدیم و به او آفرین گفتیم. حسین هم خندید و دست زد.

فکر می کنم فرشته‌ها هم دست می زدند و می خندیدند تا خدا خوش حال باشد.



دوست عروسک من

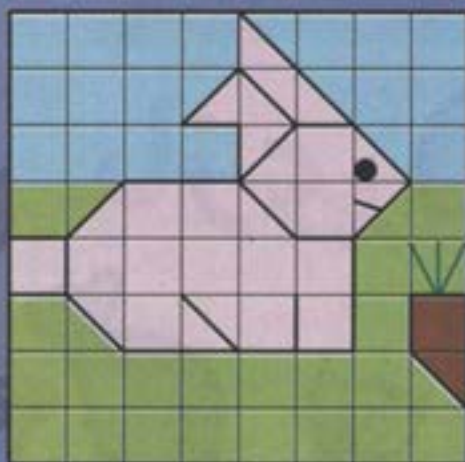
ناصر کشاورز

دست عروسک من
دیروز لای در رفت،
کج شد کمی از آرنج
یعنی دوباره در رفت.

با این که دردش آمد
گریه نکرد اصلاً
او را بغل گرفتم
چون هست بچه‌ی من.

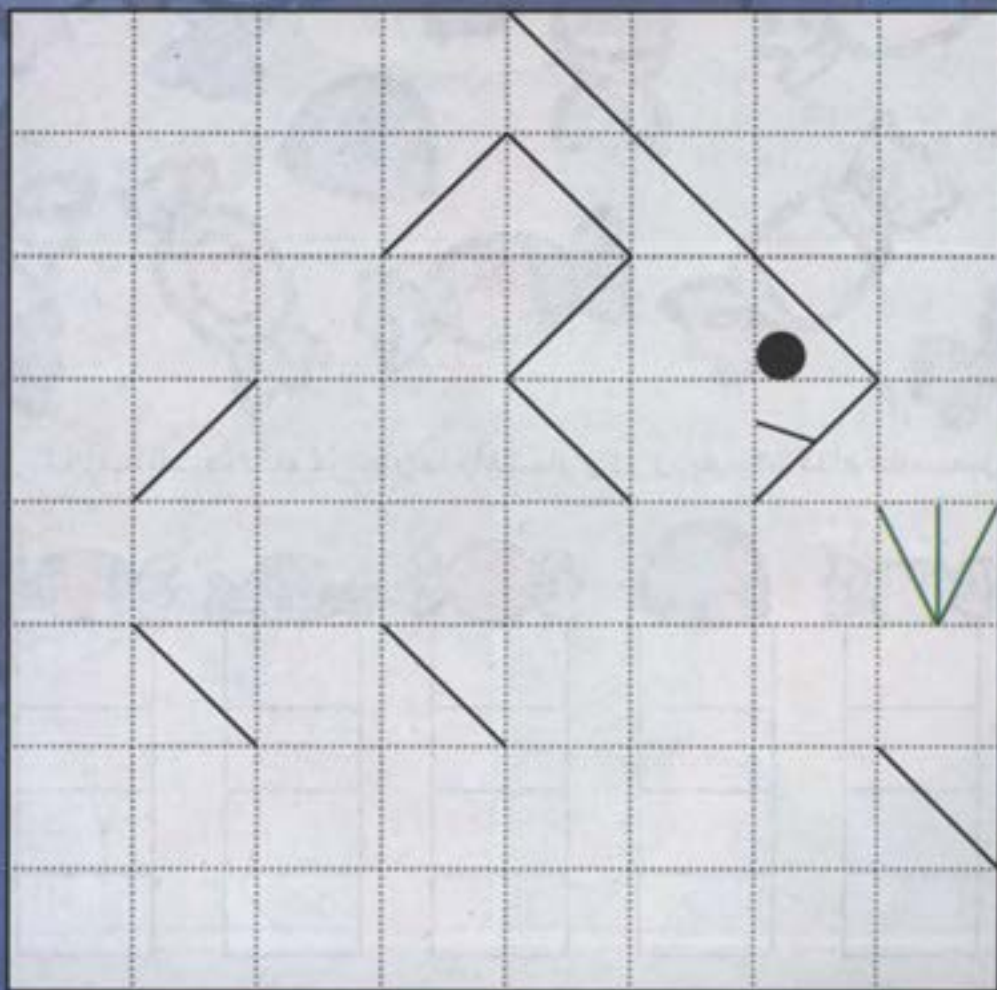
با گریه رفتم او را،
دادم به دست بابا
بابای خوب من شد،
آقای دکتر ما.

شد خوب دست بچه
با دست‌های دکتر
ویزیت کار او بود،
یک بوسه با تشکر.



جدول









جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



به رنگ آب‌نبات‌ها نگاه کن. آن‌ها را بشمار و در ردیف هر کدام علامت بزن.



این دانشمند بزرگ به خاطر تبدیل کردن
میایی پاره به چلو کباب بزرگ
برنده جایزه شده است ...



خوش به حالش
چرا من جایزه
نمی‌برم؟



فهمیدم!
عینک! آه عینک
بگذارم دانشمندی شوم



مگه چه
چیزم از
دانشمنده
کمتره؟





اما کوچول، بچی
خوبیه، این آببات
رو می‌گیره و به
باباش هیچی
نمی‌گه!



حالا فهمیدم!
وقتی خوردم به درخت
نشسته‌های عینک
خرد شده و
ریخته!



و همان شب ...



بابای کوچول!

عینکم!

کوچول
بدرجنس!
حیفه اون
آبباتم!



بابای



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



گل نیلوفر



مرغ دریایی



قورباغه



ماهی



اردک

یک چیز زیبا!

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

روی سنگی نشست و گفت:



مشغول بازی بودند،



یک روز وقتی که

«می فواهد یک چیز زیبا ببینید»

گفت: «هتما غروب آفتاب را می‌گوی!»



گفت: «نه!»




گفت: «هتما یک کشتی بزرگ را می‌گوی!»





گفت: «نه!»








گفت: «شاید یک نونگ بزرگ را می‌کویی!» 


خندید و گفت: «نه بانم! این جا که نونگ ندارد.» 


همین موقع  به آن‌ها نزدیک شد و گفت: «شاید یک پری دریایی دیده‌ای!»


گفت: «پری دریایی فقط توی قصه‌هاست. من می‌فواهم یک چیز  و  و 






فیلی فیلی زیبا به شما نشان دهم. با من می‌آید!»

گفت: «من می‌آیم.» 

گفت: «من هم می‌آیم.» 

گفت: «من نمی‌توانم بیایم چون فقط باید توی آب باشم.» 





گفت: «تو و  از راه آب بیاید. من و  هم پرواز می‌کنیم.» 



این طوری شد که  و  و  به دنبال  رفتند.

آن‌ها از رود گذشتند و به مرداب کوچکی رسیدند.

پشت‌نی‌های بلند، یک  زیبا رویده بود.


 و  و  با خوش حالی به  نزدیک شدند.

 گفت: «زیبا نیست!»

همه گفتند: «فیلی فیلی زیباست!»

از آن روز به بعد هر صبح  و  و  به کنار  می‌رفتند و آن جا بازی

می‌کردند.

 رفته بود. شاید رفته بود تا چیزهای زیبایی برای دوستانش پیدا کند.

قصه‌ی حیوانات

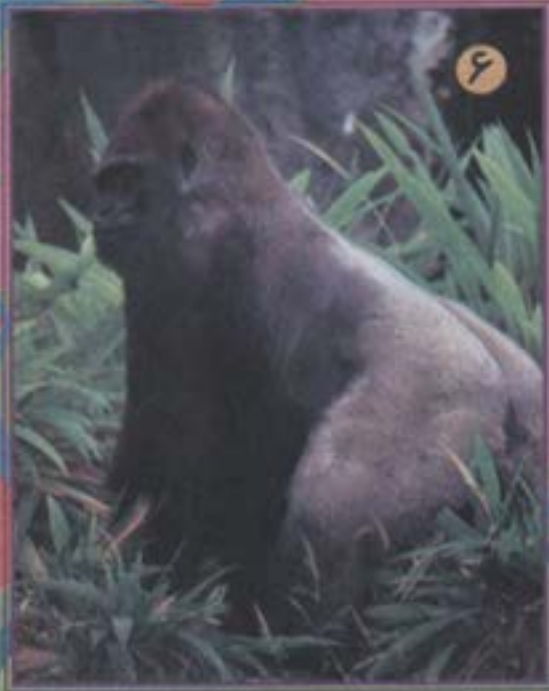


۳ | صدای نعره‌ی یک بابون بزرگ همه جا پیچید.



۴ | بچه‌ها از ترس لرزیدند.



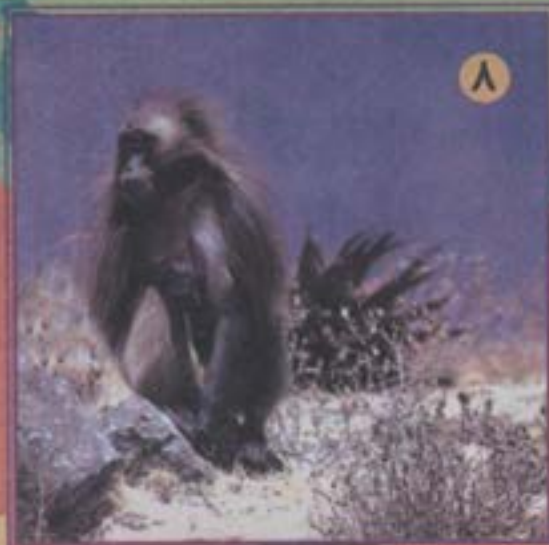


۶ گوریل بزرگ وقتی دید بابون، همه را ترسانده، ناراحت شد...

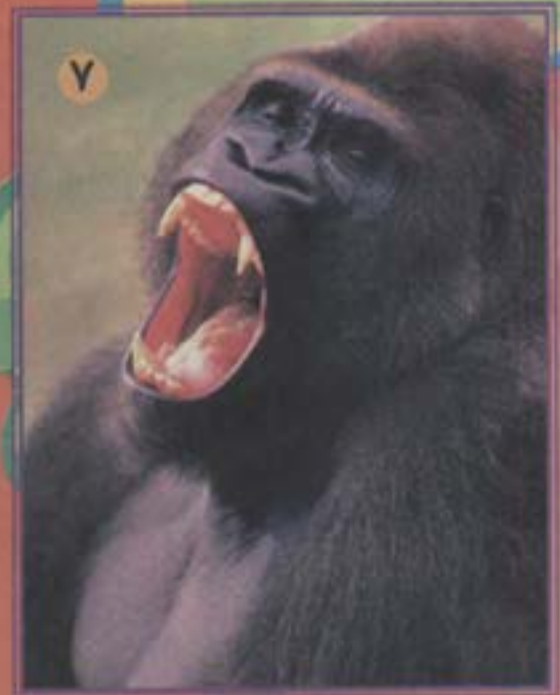


۵ بعضی از بزرگ‌ترها هم ترسیدند.

۷ و فریاد زد: «از این جا برو...»



۸ بابون ساکت شد. کمی هم ترسید و از آن‌جا دور شد!





نازمولی

سرور کنسی

نازمولی یک مارمولک کوچولو است.

دیروز نازمولی به مدرسه‌ی ما آمد و گفت: «لطفاً به من یک مداد بدهید.»
به او یک مداد دادیم.

به مداد نگاه کرد و گفت: «نه. لطفاً به من یک پاک‌کن بدهید.»
به او یک پاک‌کن دادیم.

به پاک‌کن نگاه کرد و گفت: «نه. لطفاً به من یک خط‌کش بدهید.»
به او یک خط‌کش دادیم.

به خط‌کش نگاه کرد و گفت:

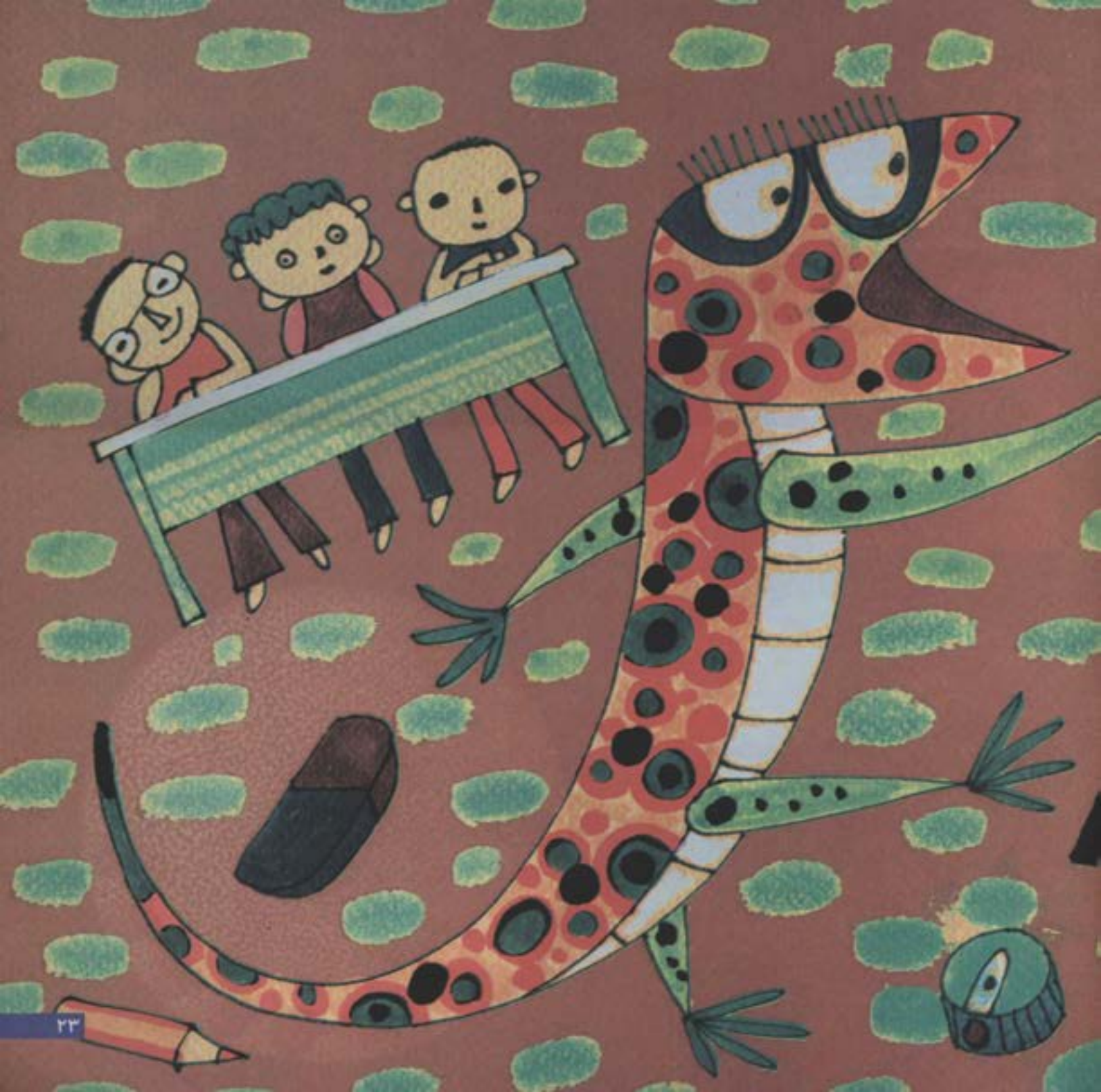
«متشکرم. این همان چیزی است که لازم دارم.»

نازمولی خط‌کش را برداشت تا آن را بر سر یک پشه بکوبد.
اما پشه خیلی زرنگ بود و توانست جاخالی بدهد و فرار کند.

نازمولی گفت: «نه. خط‌کش هم برای این کار خوب نیست.»

نازمولی می‌خواهد راه‌های تازه‌ای برای شکار پشه پیدا کند!







برای درست کردن این کاردستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.
- دایره‌ی زرد را زیر تصویر برگ‌ها بگذار و دو شکل را از روی دایره‌ی سیاه با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.
- آن‌ها را بچرخان تا تعداد هلوها در مقابل عدد مناسب آن قرار بگیرد.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

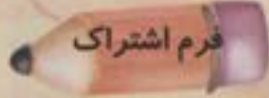
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در جنبه شعب بانک ملی در تهران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نماد ۳۳۶۴۵۷۷ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: ۱۳ / /

تحصیلات:

نشانی:

کدپستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

دوستک خردسالان مجله‌ی مشترک‌های بزرگسالان است. لطفاً در هر شماره یک برگه را بریده و به آدرس زیر بفرستید. یک پاکت نامه با آن ستاره‌ها و برچسب‌ها را همراه کنید.



* نشانی فرستنده:

جای نمبر

نشانی

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترک کان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ...؟

مصطفی رحمان دوست



اون چیه که ما رو به روش می‌شینیم
یه دنیا دیدنی داره، می‌بینیم
هزارتا شور و شر داره
از همه جا خبر داره
جاش یه گوشه است، تو خونه
فیلم می‌ده، آواز می‌خونه



